I Have Amnesia, Don't Be Noisy!

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

فصل نهم

پشتیبان

چو چین برای یک لحظه یخ زد. او توجه نکرده بود که چه کسی در حال استفاده از استودیوی ضبط است. با دیدن چن جیمینگ لبخندی گرم زد: «داشتم فکر می‌کردم صدای کی اینقدر زیباست. تعجبی نداره، صدای جیمینگه.»

در اصل، چن جیمینگ این شوخی را از روی ادب انجام داده بود. اگر واقعا به حرف خود باور داشت ضایع می‌شد. تعریف چو چین نشان می‌داد که او فقط در حال رد شدن بود، اما افراد خودشیفته حرف‌های او را اینگونه برداشت می‌کردند که «آنقدر مجذوب این صدا شدم که ناخواسته متوقف شدم». مسلما، با شنیدن این کلمات لبخند چن جیمینگ عمیق شد.

«کم پیش میاد چین-گا برای سر زدن بیاد. لطفا من رو راهنمایی کنید.» او این کلمات را به زبان آورد، اما نگاهش خیره به جونگ یی بینی بود که پشت چو چین ایستاده بود.

چن جیمینگ یک تازه‌کار بود که مسئولیت یک تاک شو در بازه زمانی چهار بعد از ظهر به او داده شده بود. در حقیقت، این یک برنامه‌ی کم اهمیت بود که برای پر کردن زمان خالی استفاده می‌شد. مخاطبان برنامه زیاد نبودند. با این حال برای یک تازه‌وارد که به تازگی فارغ التحصیل شده بود، این رویکرد بسیار خوب بود.

چو چین نگاهِ او به جونگ یی بین را دید و گفت: «اوه، شاید با این شخص آشنا نباشی اما ایشون رئیس جونگه. امروز برای نظارت اومده.»

«رئیس جونگ.» چن جیمینگ دستش را دراز کرد تا با جونگ یی بین دست بدهد.

جونگ یی بین برای لحظه‌ای با او دست داد و فورا آن را رها کرد، او گفت: «ما هنوز کار داریم، برای همین زودتر میریم.» او بلافاصله چرخید تا برود. چو چین لبخندی به چن جیمینگ زد و او نیز رفت.

لبخند چن جیمینگ از بین رفت. به مسیری که جونگ یی بین رفته بود خیره شد و چشمانش را باریک کرد. این رئیس جونگ بسیار جالب بود. وقتی او تازه آمده بود، مادر به وضوح سفارشِ او را کرده بود. او در ابتدا مشتاقانه منتظر صبحت‌های جونگ یی بین هنگام ملاقات بود، تا بتواند چو چین را شوکه کند، اما در واقع این شخص وانمود کرد که او را نمی‌شناسد!

«اون پسر رئیس چن هست.» چو چین درحالی که جونگ یی بین را به طرف یک استودیوی ضبط دیگر می‌کشید، چن جیمینگ را معرفی کرد. «ماه پیش بهم گفتی. گفتی اون فعلا نمی‌خواد هویتش رو فاش کنه و قصد داره برای پیشرفت به مهارت‌های خودش تکیه کنه.» از این رو، چو چین وانمود کرد که چیزی نمی‌داند و حتی آن دو را به یکدیگر معرفی کرد.

جونگ یی بین سر تکان داد اما ته قلبش کمی نامطمئن بود. به نظر نمی‌رسید که آن شخص یک لامپ کم‌مصرف[1] باشد، چطور ممکن بود که او یکی از آن افراد ساده با افکار معصومانه باشد که می‌خواهد به قدرت خود تکیه کند.

---

[1]. کسی که منافع خودش رو به خطر نمیندازه.

چو چین مقابل استودیوی ضبط دوم متوقف شد و چرخید تا از او بپرسد: «بیا راجع بهش حرف نزنیم، برای شام چی دوست داری بخوری؟ می‌تونیم بریم بیرون.»

جونگ یی بین کمی فکر کرد: «هات پات.»

چو چین سر تکان داد و جونگ یی بین را برد تا از چیان لیانگ که به تازگی ضبط را تمام کرده بود تشکر کند: «چیان-گا، بهت سخت گذشت، امشب بیکاری؟ می‌خوام به هات پات دعوتت کنم.»

«دعوت خوبه، اما چرا وسط تابستون هات پات بخوریم؟» گوشه‌ی لب‌های چیان لیانگ پیچ خورد. از کِی تا حالا شخص میزبان اول تصمیم می‌گرفت که چه چیزی بخورند؟

چو چین با لبخند گفت: «چون تابستونه باید هات پات بخوریم! مثل خوردن آبنبات یخی تو زمستون. خیلی خوبه!»

چیان لیانگ هیچ علاقه‌ای به خوردن هات پات نداشت اما با دیدن جونگ یی بین، مخالفتش را بلعید. به ندرت می‌شد با رئیس جونگ غذا خورد، اگر قرار بود هات پات باشد، بگذار هات پات باشد.

یک ساعت بعد، آن سه نفر در «رستوران هات پات دا یو» نشسته بودند. سیستم تهویه رستوران با حداکثر توان کار می‌کرد و علیرغم هوای گرم بیرون، محیط رستوران را نسبتا سرد می‌کرد.

آن‌ها یک هات پات اردک ماندرین نُه بخشی و برای هر بخش یک سوپ با طعم متفاوت سفارش دادند. چو چین منو را برداشت و طعم مورد علاقه‌ی جونگ یی بین، گوشت گاو پرچرب، سیرابی برشته، به همراه ماهی تند مخصوص رستوران را سفارش داد، سپس منو را به چیان لیانگ داد.

به عنوان یک مرد پا به سن گذاشته، چیان لیانگ چندان مبادی آداب نبود و طعم‌های مورد علاقه‌اش را سفارش داد، گوشت گاو، ماهی، گوش ماهی...

پیشخدمت در حال خواندن لیست سفارشات از روی تبلتِ خود بود که جونگ یی بین ناگهان گفت: «میگو هم اضافه کن.»

چو چین مات و مبهوت شد و با ناباوری به جونگ یی بین نگاه کرد.

«رئیس جونگ هنوز یادشه که شیائو چو میگو دوست داره!» چیان لیانگ در حالی که نوشیدی آلو ترش را مزه می‌کرد خندید.

«اوم،» جونگ یی بین صدایی از روی رضایت ایجاد کرد و پارچ آبمیوه آلو ترش سرد را برداشت تا لیوان چو چین را پر کند. «یادمه.»

چو چین یک جرعه آبمیوه آلو ترش نوشید. طعم ترش و شیرینِ آن با احساسات گوناگون او سازگار بود.

خوردن هات پات در تابستان، وزش باد سرد کولر در گرما، نوشیدن آبجو و آواز خواندن حقیقتا از بزرگترین لذت‌های زندگی بودند. آن سه نفر آنقدر خوردند که شروع به عرق ریختن کردند، بسیار نشاط‌آور بود.

از آنجایی که چو چین مجبور بود رانندگی کند، نمی‌توانست مشروب بنوشد، بنابراین لیوان آبمیوه را برداشت و به لیوان چیان لیانگ ضربه زد. «چیان-گا، هفته‌ی قبل کمی مشکل داشتم، خوشبختانه تو به من کمک کردی.»

چیان لیانگ نیز به لیوانِ او ضربه زد: «چرا اینقدر تعارف می‌کنی؟ اگه برای من هم مشکلی پیش بیاد، باید دست به دامن تو بشم تا جایگزینِ من بشی! فقط فشار کار خیلی بالا بود، احتمالا برات دردسر درست کردم.»

چو چین بلند شد تا کنارِ چیان لیانگ بنشیند، آن دو لیوان آلو ترش خود را بالا آوردند و از جونگ یی بین خواستند که عکس بگیرد. پس از استفاده از ابزارهای زیباسازی بیوتی کم[۲] و بررسی اینکه چیز عجیبی در عکس وجود نداشته باشد، چو چین آن را در ویبو پست کرد.

چو چین۷: چیان-گا ممنونم که هفته‌ی قبل جایگزین من شدی. هات پات مهمونِ من @QianMiLiangYouV [۳]

چیان لیانگ فورا این پست را فوروارد کرد و پاسخ داد.

چیان می لیانگ یو۷: [چرخاندن چشم‌ها] باید به غذای تابوتی دعوتم می‌کردی!

پس از پخش برنامه‌ی هفته‌ی پیش، بسیاری از افراد نظر داده بودند که چیان لیانگ صورت تابوتی شکل دارد. حالا که او خودش را مسخره کرد، سخاوتمند و خنده دار به نظر می‌رسید. خیلی زود، کاربران اینترنتی با شور و اشتیاق گفتند: «گاگا، وقتی دوستانه رفتار می‌کنی، صورتت حتی بیشتر شبیه تابوت می‌شه!»

---

[۲]. beauty cam

[۳]. معنی آیدیش میشه پول، برنج، غلات، روغن. و علامت ۷ در ویبو به معنی وریفای بودن اکانت است.

این نظر به سرعت لایک و تبدیل به محبوب‌ترین نظر شد. چیان لیانگ آنقدر عصبانی شد که چشمانش را در کاسه چرخاند. چو چین در حال خندیدن به او دلداری داد: «فقط دارن شوخی می‌کنن، اصلا شبیه هم نیستید.»

جونگ یی بین از روی شانه‌ی چو چین به موبایلِ او نگاه کرد: «این تاپیک خیلی جالبه، چرا بیشتر تبلیغش نکنیم؟»

صورت تابوتی را تبلیغ کنند؟ چیان لیانگ به خاطر استراتژی و تاکتیک‌های بازاریابی رئیس جونگ که حتی موجودات فراطبیعی را به گریه می‌انداخت، مات و مبهوت شد.

«مسخره بازی درنیار، هاهاهاها!» چو چین تصور می‌کرد که جونگ یی بین شوخی کرده است و شدیدتر خندید. «هاهاها، وای، دنده‌هام.»

جونگ یی بین فورا او را نگه داشت تا جلوی حرکات عجولانه‌ی او و آسیب رساندن به خودش را بگیرد. چو چین به او تکیه داد و از شدت خنده بدنش می‌لرزید. چیان لیانگ خفه شد و پنج کوفته گوشت گاو را با عصبانیت خورد.

هنگام عصر قبل از اینکه به خانه برسند، استاد لیانگ فیلمنامه‌ی برنامه را فرستاد. چو چین نگاهی گذرا به آن کرد و بی‌اختیار مهارت استاد لیانگ را تحسین کرد. او نه تنها مقدار حرکات قدرتی را در طول بخش بازی کم کرده بودند، بلکه از طریق یک نقش‌آفرینی سرگرم‌کننده تا حد امکان به او اجازه استراحت داد. وقتی چو چین به خانه رسید، با استاد لیانگ تماس گرفت.

«ایده‌ی شما واقعا فوق‌العاده‌ست، فردا دوباره میام تا درباره‌ی جزئیات صحبت کنیم.» چو چین فیلمنامه‌ی چاپ شده را در دست گرفت و در بالکن، روبروی بیلبورد تبلیغاتیِ آن طرف خیابان ایستاد.

استاد لیانگ فورا موافقت کرد: «بسیار خب، منتظرتم.»

پس از پایان تماس، چو چین با سردرگمی به بیلبورد خیره شد. در تبلیغ، مو چن لباس غربی به تن داشت. صفحه نمایش الکترونیکی عظیم نیمی از ساختمان را در برگرفته بود و در شب بسیار خودنمایی می‌کرد.

«اون مرد کیه؟» جونگ یی بین جلو رفت و از پشت او را در آغوش گرفت، صدایش تاحدودی ناراضی بود.

«مو چن، امپراتورِ سینما.» چو چین گردنش را به عقب خم کرد و با تنبلی به جونگ یی بین تکیه داد.

حباب حسادتی که در ابتدا به خاطر خیره شدن چو چین به عکس آن مرد غریبه بوجود آمده بود، با این حرکت ناپدید شد. جونگ یی بین با خوشحالی بدنش را ثابت نگه داشت و همراه چو چین به مرد مقابل خیره شد. هوم، چشمانی نافذ، خصوصیات ظاهری متمایز... خوب به نظر می‌رسید.

«مدتی می‌شه که مو چن رو ندیدم.» چو چین با خود حرف زد. «داشتم فکر می‌کردم، فیلمبرداریِ این هفته با مو چن... اوه، به این زودی ساعت نُه شب شد؟»

در حینی که صحبت می‌کرد، ناگهان چیز دیگری به ذهن چو چین خطور کرد. او نگاهی به تلفن همراهش انداخت. ساعت ۹:۳۰ شب بود، درست نبود دیرتر از این تماس بگیرد. او جونگ یی بین را فرستاد تا دوش بگیرد، خودش روی صندلی آویزی داخل بالکن نشست و با شماره-ای ناآشنا تماس گرفت.

حباب حسادت دوباره در قلب جونگ یی بین بوجود آمد. او کنار پای چو چین نشست و حاضر به رفتن نشد، اصرار داشت که فال گوش بایستد.

چو چین نمی‌دانست بخندد یا گریه کند، چه کسی در روز روشن فال گوش می‌ایستاد؟ درست زمانی که چو چین قصد داشت او را وادار به رفتن کند، تماس برقرار شد.

«سلام، با کی صحبت می‌کنم؟» یک صدای بم و جذاب مردانه از آن طرف خط شنیده شد. چشمان جونگ یی بین درشت شد، او واقعا به آن مرد وحشی زنگ زده بود!

«آقای جونگ، چو چین هستم.» چو چین از دستی که می‌خواست گوشی را بقاپد جاخالی داد.

جونگ یی بین با کمی سوءظن به آن صدای آشنا گوش داد. وقتی او کلمه «آقای جونگ» را شنید، ابروهایش درهم شد و بی‌صدا زمزمه کرد: «چرا به برادرم زنگ زدی؟»

چو چین نیز لب زد: «برای صحبت درباره‌ی وضعیتِ تو!»

سپس، او به چهارپایه‌ی کوچکی که سه قدم دورتر بود اشاره کرد، به جونگ یی بین فهماند که آنجا بماند.

جونگ یی بین مطیعانه بلند شد و چو چین دیگر به او توجه نکرد و روی گفتگویش با پسر ارشد خانواده جونگ تمرکز کرد. آن دو ابتدا درباره‌ی وضعیت جونگ یی بین در چند روز اخیر صحبت کردند و سپس موضوع صحبت به بیماریِ او تغییر کرد.

جونگ جیابین گفت چند لحظه گوشی را نگه دارد، ظاهرا به سایر افراد حاضر در اتاق اشاره کرده بود که آنجا را ترک کنند. آن‌ها حدود پنج دقیقه صبر کردند تا دوباره مکالمه را ادامه دهند.

«نتیجه‌گیری پزشک این هست که ناحیه حافظه کمی آسیب دیده. اما آزمایش‌ها نشون میده که تاثیری روی خاطرات آینده نداره، فقط خاطرات گذشته به راحتی قابل بازیابی نیست.»

این وضعیت مشابه یک هارد دیسک بود که محتوای آن پاک شده بود اما سیستم عامل به طور عادی به فعایت خود ادامه می‌داد. بنابراین تاثیری در آینده نداشت، اما فایل‌های درون آن ناپدید شده بودند. در مورد اینکه چرا هنوز چو چین را به خاطر داشت...

«احتمالا یک نسخه حافظه پشتیبان اضطراری بوده یا قبلا در یک ناحیه دیگه پشتیبان‌گیری کرده.» پسر ارشد خانواده جونگ بدون هیچ احساسی کلمات پزشک را تکرار کرد، اما چشمان چو چین قرمز شد.

در انتهای تماس، جونگ جیابین که به یک سفر کاری رفته بود، نگاهی به برنامه سفرش انداخت و گفت: «من جمعه برمی‌گردم، چطوره با هم ملاقات کنیم و من پرونده پزشکیش رو بهت میدم تا هفته‌ی بعد برای چکاپ ببریش.»

«عالی می‌شه.» چو چین از اعتماد پسر ارشد خانواده جونگ بسیار سپاسگزار بود و قدردانی خود را ابراز کرد. آن‌ها قبل از قطع تماس، زمان ملاقات را ترتیب دادند.

چو چین هوا را بو کشید، سرش را چرخاند و دید بدون اینکه متوجه شود جونگ یی بین چهارپایه‌ی کوچک را کنار پایِ او آورده است. آن شخص بزرگ روی چهارپایه کوچک چوبی سیبی شکل نشسته بود و بدون پلک زدن به او نگاه می‌کرد.

نویسنده حرفی برای گفتن داره:

تئاتر کوچولو:«جنگ زامبی‌های دروغگو»

مغز: موجی از خاطرات دروغین درحال نزدیک شدنه

مادر جونگ: [با سطل آهنی نامزد روی سر] دارم میام...

گردو آر بینگ: وای، دارن به کونم سیخونک میزنن...QAQ

قارچ کوچولو چین چین: نترس، من اینجام تا ازت محافظت کنم! بیو بیو...

آفتاب‌گردون برادر بزرگ: = = [در سکوت خوراک آفتاب گردان می‌دهد.]

❁Plants vs. Zombies بازی کردین؟ تو این تئاتر نویسنده اسم شخصیت‌های این بازی رو گفته.